

در جهان حوادث

ترجمه: لی لی مبین

اجساد خانه وحشت

روز ۴ فوریه سال ۱۹۹۲، برای اهالی گلاسترشایر روز غریب‌تری بود.

پنجشنبه بعد از ظهر روزنامه‌های محلی گلاسترشایر در یکی از فیچرهای جنایت‌ها دست به دست می‌زدند. در آن روز یکی از خبرنگاران با عجله وارد دفتر روزنامه شد و گفت پلیس در حال جست‌وجو کردن جیاسا جسد پویشی خله شماره ۲۵ واقع در خیابان «کامبول» است. این خانه متعلق به فردی که روزگاری بود.

این زوج گلاسترشایر متهم به تعدی نسبت به دختر جوان و قتل وی بودند. مادر دختر جوان کسی بود که هیتلر ۱۶ ساله آنها هیتلر از مه سال ۱۹۸۷ بلید شده بود. هیتلر پس از ترک مدرسه بلید شد و دانش‌پر هرگز که نشانی او را اطلاع نداشتند بلکه تمام دوستانش گفتند: «ابریا که به کمی در دین» و فته است. اما کم‌تابی‌های عجیب در میان دوستان او در آن منطقه دهان به دهان خرچید که هیتلر کشته و سپس در جایش پویشی منزلش دفن شده است.

به ترویج این شایعه به گوش سربازان منطقه هیتلر (سوج) هم رسید و او تصمیم گرفت صحت‌وسم‌ان خوراکی‌ها را که سربازان پس از تحقیقات او را می‌نمودند شماره شش‌ماهه هیتلر به هیتلر هیچ‌جا نداشتند است و این بین معنادار که اوسا از بلید شدن

در هیچ شهر و واری‌اش مشغول به کار نبوده است. سوج در فوریه ۱۹۹۲ در سراج‌توانست مقامات پلیس را رضی کند تا سوج را تعقیب و واری‌اش نامی در آن منطقه بود.

در زمان ورود پلیس، استقامت بزرگ فرزندان خانواده دست در منزل بود.

پس از ۲۰ ساله‌ای که در آن روز و مردان پلیس می‌نمودند. اما پلیس با حکم بازرسی که در اختیار داشت و در منزل آمدند. آنها در حین جست‌وجو چیزی پیدا نکردند. پس از رفتن پلیس استقامت با پدر تماس گرفت و او را خواست که روزی به منزل و دلیل این سوختن پلیس را توضیح دهد. ساعت ۱۷:۴۵ بعد از ظهر بود که پدر گفت در راه منزل است اما ساعت ۵:۴۵ دقیقه رسید. هیچ‌کس وجودش را دوست

آن ساعت را که او چگونه گذراند. در روز ۴ فوریه فردی دوست به ادریس از فرزندانش بود و او را از پلیس خواست تا به هیتلر چیزی بگوید.

روز بعد پلیس به منزل او رفت و پلیس جست‌وجو می‌نمودند. اما پلیس در آنجا یک جسد انسان پیدا کرد. اما پلیس در آنجا یک کالبدشکافی که در میان استخوان‌های دست آمده، سه استخوان دیگر هم کشف کرد و در این یعنی اینکه وی به جز

خلاف‌اندک دفن کرده است. از آن کشف و او را حمله و منزلش چلی که کشته شد دختر در همان‌ها شریلی و وینسون و پلیس سمپرز را نیز یافته کرده بود. راه

پلیس نشان داد. این مورد دختر در سال ۱۹۷۰ ثبت شده بود. با این همه فرد

و ست به ۶ جد دیگر که در آن روز نیز می‌توانست که تمام کشته‌ها شماره ۲۵

دفن شده بود، عدم اشاره ای نکرد. نکته شگفت‌انگیز این که دلیل سکوت ادریس از پلیس یا کشته‌ها اجسادند، بلکه ظاهر ظاهر خاصی

به خود داشت و نمی‌خواست منزل توسط پلیس ویران و زور و زور (ناله) و اما وقتی بازرسی به نام جاب لیج، مسئول بازرسی از وی شد، بلافاصله دست‌های او را بست.

در سال ۱۹۹۲ در سراج‌توانست مقامات پلیس را رضی کند تا سوج را تعقیب و واری‌اش نامی در آن منطقه بود.

در زمان ورود پلیس، استقامت بزرگ فرزندان خانواده دست در منزل بود.

پس از ۲۰ ساله‌ای که در آن روز و مردان پلیس می‌نمودند. اما پلیس با حکم بازرسی که در اختیار داشت و در منزل آمدند. آنها در حین جست‌وجو چیزی پیدا نکردند. پس از رفتن پلیس استقامت با پدر تماس گرفت و او را خواست که روزی به منزل و دلیل این سوختن پلیس را توضیح دهد. ساعت ۱۷:۴۵ بعد از ظهر بود که پدر گفت در راه منزل است اما ساعت ۵:۴۵ دقیقه رسید. هیچ‌کس وجودش را دوست

آن ساعت را که او چگونه گذراند. در روز ۴ فوریه فردی دوست به ادریس از فرزندانش بود و او را از پلیس خواست تا به هیتلر چیزی بگوید.

روز بعد پلیس به منزل او رفت و پلیس جست‌وجو می‌نمودند. اما پلیس در آنجا یک جسد انسان پیدا کرد. اما پلیس در آنجا یک کالبدشکافی که در میان استخوان‌های دست آمده، سه استخوان دیگر هم کشف کرد و در این یعنی اینکه وی به جز

خلاف‌اندک دفن کرده است. از آن کشف و او را حمله و منزلش چلی که کشته شد دختر در همان‌ها شریلی و وینسون و پلیس سمپرز را نیز یافته کرده بود. راه

پلیس نشان داد. این مورد دختر در سال ۱۹۷۰ ثبت شده بود. با این همه فرد

و ست به ۶ جد دیگر که در آن روز نیز می‌توانست که تمام کشته‌ها شماره ۲۵

دفن شده بود، عدم اشاره ای نکرد. نکته شگفت‌انگیز این که دلیل سکوت ادریس از پلیس یا کشته‌ها اجسادند، بلکه ظاهر ظاهر خاصی

به خود داشت و نمی‌خواست منزل توسط پلیس ویران و زور و زور (ناله) و اما وقتی بازرسی به نام جاب لیج، مسئول بازرسی از وی شد، بلافاصله دست‌های او را بست.

در سال ۱۹۹۲ در سراج‌توانست مقامات پلیس را رضی کند تا سوج را تعقیب و واری‌اش نامی در آن منطقه بود.

در زمان ورود پلیس، استقامت بزرگ فرزندان خانواده دست در منزل بود.

پس از ۲۰ ساله‌ای که در آن روز و مردان پلیس می‌نمودند. اما پلیس با حکم بازرسی که در اختیار داشت و در منزل آمدند. آنها در حین جست‌وجو چیزی پیدا نکردند. پس از رفتن پلیس استقامت با پدر تماس گرفت و او را خواست که روزی به منزل و دلیل این سوختن پلیس را توضیح دهد. ساعت ۱۷:۴۵ بعد از ظهر بود که پدر گفت در راه منزل است اما ساعت ۵:۴۵ دقیقه رسید. هیچ‌کس وجودش را دوست

آن ساعت را که او چگونه گذراند. در روز ۴ فوریه فردی دوست به ادریس از فرزندانش بود و او را از پلیس خواست تا به هیتلر چیزی بگوید.

روز بعد پلیس به منزل او رفت و پلیس جست‌وجو می‌نمودند. اما پلیس در آنجا یک جسد انسان پیدا کرد. اما پلیس در آنجا یک کالبدشکافی که در میان استخوان‌های دست آمده، سه استخوان دیگر هم کشف کرد و در این یعنی اینکه وی به جز

خلاف‌اندک دفن کرده است. از آن کشف و او را حمله و منزلش چلی که کشته شد دختر در همان‌ها شریلی و وینسون و پلیس سمپرز را نیز یافته کرده بود. راه

پلیس نشان داد. این مورد دختر در سال ۱۹۷۰ ثبت شده بود. با این همه فرد

و ست به ۶ جد دیگر که در آن روز نیز می‌توانست که تمام کشته‌ها شماره ۲۵

دفن شده بود، عدم اشاره ای نکرد. نکته شگفت‌انگیز این که دلیل سکوت ادریس از پلیس یا کشته‌ها اجسادند، بلکه ظاهر ظاهر خاصی

به خود داشت و نمی‌خواست منزل توسط پلیس ویران و زور و زور (ناله) و اما وقتی بازرسی به نام جاب لیج، مسئول بازرسی از وی شد، بلافاصله دست‌های او را بست.

در سال ۱۹۹۲ در سراج‌توانست مقامات پلیس را رضی کند تا سوج را تعقیب و واری‌اش نامی در آن منطقه بود.

در زمان ورود پلیس، استقامت بزرگ فرزندان خانواده دست در منزل بود.

پس از ۲۰ ساله‌ای که در آن روز و مردان پلیس می‌نمودند. اما پلیس با حکم بازرسی که در اختیار داشت و در منزل آمدند. آنها در حین جست‌وجو چیزی پیدا نکردند. پس از رفتن پلیس استقامت با پدر تماس گرفت و او را خواست که روزی به منزل و دلیل این سوختن پلیس را توضیح دهد. ساعت ۱۷:۴۵ بعد از ظهر بود که پدر گفت در راه منزل است اما ساعت ۵:۴۵ دقیقه رسید. هیچ‌کس وجودش را دوست

آن ساعت را که او چگونه گذراند. در روز ۴ فوریه فردی دوست به ادریس از فرزندانش بود و او را از پلیس خواست تا به هیتلر چیزی بگوید.

روز بعد پلیس به منزل او رفت و پلیس جست‌وجو می‌نمودند. اما پلیس در آنجا یک جسد انسان پیدا کرد. اما پلیس در آنجا یک کالبدشکافی که در میان استخوان‌های دست آمده، سه استخوان دیگر هم کشف کرد و در این یعنی اینکه وی به جز

خلاف‌اندک دفن کرده است. از آن کشف و او را حمله و منزلش چلی که کشته شد دختر در همان‌ها شریلی و وینسون و پلیس سمپرز را نیز یافته کرده بود. راه

پلیس نشان داد. این مورد دختر در سال ۱۹۷۰ ثبت شده بود. با این همه فرد

و ست به ۶ جد دیگر که در آن روز نیز می‌توانست که تمام کشته‌ها شماره ۲۵

دفن شده بود، عدم اشاره ای نکرد. نکته شگفت‌انگیز این که دلیل سکوت ادریس از پلیس یا کشته‌ها اجسادند، بلکه ظاهر ظاهر خاصی

به خود داشت و نمی‌خواست منزل توسط پلیس ویران و زور و زور (ناله) و اما وقتی بازرسی به نام جاب لیج، مسئول بازرسی از وی شد، بلافاصله دست‌های او را بست.

در سال ۱۹۹۲ در سراج‌توانست مقامات پلیس را رضی کند تا سوج را تعقیب و واری‌اش نامی در آن منطقه بود.

در زمان ورود پلیس، استقامت بزرگ فرزندان خانواده دست در منزل بود.

پس از ۲۰ ساله‌ای که در آن روز و مردان پلیس می‌نمودند. اما پلیس با حکم بازرسی که در اختیار داشت و در منزل آمدند. آنها در حین جست‌وجو چیزی پیدا نکردند. پس از رفتن پلیس استقامت با پدر تماس گرفت و او را خواست که روزی به منزل و دلیل این سوختن پلیس را توضیح دهد. ساعت ۱۷:۴۵ بعد از ظهر بود که پدر گفت در راه منزل است اما ساعت ۵:۴۵ دقیقه رسید. هیچ‌کس وجودش را دوست



تأملی بر رشد رفتارهای کلاهبردارانه در سطح جامعه

بلیت رفت و برگشت برای تفریح در جهنم

بلیت رفت و برگشت برای عمری در جهنم شاید بگوید زمانه عوض شده و ما هم باید با زمانه عوض بشویم! اما فلسفه خیلی چیزها را نمی‌شود عوض کرد. شاید بشود مدرن شد و دیگر به روش گذشته زندگی نکرد، اما نمی‌شود خانه نشین و پرزنت کرد و زندگی را گذراند. وقتی تولیدی نباشد، وقتی بدمی کاشته نشود، آخر فصل محصولی هم در نمی‌شود.

مستفانه حق با شما نیست اگر گمان می‌کنید می‌شود با روی پا انداخت و پول درآورد. درست است که زمانه عوض شده، اما عقلانیت که تغییر نکرده، می‌شود تأمل کرد، عقل را باز انداخت و با حساب و کتاب کردن حاصل و دسترنج زندگی را به درستی استفاده کرد و بهینه مصرف کرد، اما نمی‌شود دست روی دست گذاشت تا شاید روزی برسد.

در میان این رنگ باختگی آموزها که محصول فصل مشترک ریختن به دست می‌آید، بگذارد یک ماجرای را مرور کنیم. ماجرا این است که از چند سال قبل یک اندیشه‌ای میان ما هم در می‌شود.

مستفانه حق با شما نیست اگر گمان می‌کنید می‌شود با روی پا انداخت و پول درآورد. درست است که زمانه عوض شده، اما عقلانیت که تغییر نکرده، می‌شود تأمل کرد، عقل را باز انداخت و با حساب و کتاب کردن حاصل و دسترنج زندگی را به درستی استفاده کرد و بهینه مصرف کرد، اما نمی‌شود دست روی دست گذاشت تا شاید روزی برسد.

در میان این رنگ باختگی آموزها که محصول فصل مشترک ریختن به دست می‌آید، بگذارد یک ماجرای را مرور کنیم. ماجرا این است که از چند سال قبل یک اندیشه‌ای میان ما هم در می‌شود.

مستفانه حق با شما نیست اگر گمان می‌کنید می‌شود با روی پا انداخت و پول درآورد. درست است که زمانه عوض شده، اما عقلانیت که تغییر نکرده، می‌شود تأمل کرد، عقل را باز انداخت و با حساب و کتاب کردن حاصل و دسترنج زندگی را به درستی استفاده کرد و بهینه مصرف کرد، اما نمی‌شود دست روی دست گذاشت تا شاید روزی برسد.

در میان این رنگ باختگی آموزها که محصول فصل مشترک ریختن به دست می‌آید، بگذارد یک ماجرای را مرور کنیم. ماجرا این است که از چند سال قبل یک اندیشه‌ای میان ما هم در می‌شود.

مستفانه حق با شما نیست اگر گمان می‌کنید می‌شود با روی پا انداخت و پول درآورد. درست است که زمانه عوض شده، اما عقلانیت که تغییر نکرده، می‌شود تأمل کرد، عقل را باز انداخت و با حساب و کتاب کردن حاصل و دسترنج زندگی را به درستی استفاده کرد و بهینه مصرف کرد، اما نمی‌شود دست روی دست گذاشت تا شاید روزی برسد.

در میان این رنگ باختگی آموزها که محصول فصل مشترک ریختن به دست می‌آید، بگذارد یک ماجرای را مرور کنیم. ماجرا این است که از چند سال قبل یک اندیشه‌ای میان ما هم در می‌شود.

مستفانه حق با شما نیست اگر گمان می‌کنید می‌شود با روی پا انداخت و پول درآورد. درست است که زمانه عوض شده، اما عقلانیت که تغییر نکرده، می‌شود تأمل کرد، عقل را باز انداخت و با حساب و کتاب کردن حاصل و دسترنج زندگی را به درستی استفاده کرد و بهینه مصرف کرد، اما نمی‌شود دست روی دست گذاشت تا شاید روزی برسد.

در میان این رنگ باختگی آموزها که محصول فصل مشترک ریختن به دست می‌آید، بگذارد یک ماجرای را مرور کنیم. ماجرا این است که از چند سال قبل یک اندیشه‌ای میان ما هم در می‌شود.

مستفانه حق با شما نیست اگر گمان می‌کنید می‌شود با روی پا انداخت و پول درآورد. درست است که زمانه عوض شده، اما عقلانیت که تغییر نکرده، می‌شود تأمل کرد، عقل را باز انداخت و با حساب و کتاب کردن حاصل و دسترنج زندگی را به درستی استفاده کرد و بهینه مصرف کرد، اما نمی‌شود دست روی دست گذاشت تا شاید روزی برسد.

در میان این رنگ باختگی آموزها که محصول فصل مشترک ریختن به دست می‌آید، بگذارد یک ماجرای را مرور کنیم. ماجرا این است که از چند سال قبل یک اندیشه‌ای میان ما هم در می‌شود.

مستفانه حق با شما نیست اگر گمان می‌کنید می‌شود با روی پا انداخت و پول درآورد. درست است که زمانه عوض شده، اما عقلانیت که تغییر نکرده، می‌شود تأمل کرد، عقل را باز انداخت و با حساب و کتاب کردن حاصل و دسترنج زندگی را به درستی استفاده کرد و بهینه مصرف کرد، اما نمی‌شود دست روی دست گذاشت تا شاید روزی برسد.

در میان این رنگ باختگی آموزها که محصول فصل مشترک ریختن به دست می‌آید، بگذارد یک ماجرای را مرور کنیم. ماجرا این است که از چند سال قبل یک اندیشه‌ای میان ما هم در می‌شود.

مستفانه حق با شما نیست اگر گمان می‌کنید می‌شود با روی پا انداخت و پول درآورد. درست است که زمانه عوض شده، اما عقلانیت که تغییر نکرده، می‌شود تأمل کرد، عقل را باز انداخت و با حساب و کتاب کردن حاصل و دسترنج زندگی را به درستی استفاده کرد و بهینه مصرف کرد، اما نمی‌شود دست روی دست گذاشت تا شاید روزی برسد.

در میان این رنگ باختگی آموزها که محصول فصل مشترک ریختن به دست می‌آید، بگذارد یک ماجرای را مرور کنیم. ماجرا این است که از چند سال قبل یک اندیشه‌ای میان ما هم در می‌شود.

مستفانه حق با شما نیست اگر گمان می‌کنید می‌شود با روی پا انداخت و پول درآورد. درست است که زمانه عوض شده، اما عقلانیت که تغییر نکرده، می‌شود تأمل کرد، عقل را باز انداخت و با حساب و کتاب کردن حاصل و دسترنج زندگی را به درستی استفاده کرد و بهینه مصرف کرد، اما نمی‌شود دست روی دست گذاشت تا شاید روزی برسد.

در میان این رنگ باختگی آموزها که محصول فصل مشترک ریختن به دست می‌آید، بگذارد یک ماجرای را مرور کنیم. ماجرا این است که از چند سال قبل یک اندیشه‌ای میان ما هم در می‌شود.

مستفانه حق با شما نیست اگر گمان می‌کنید می‌شود با روی پا انداخت و پول درآورد. درست است که زمانه عوض شده، اما عقلانیت که تغییر نکرده، می‌شود تأمل کرد، عقل را باز انداخت و با حساب و کتاب کردن حاصل و دسترنج زندگی را به درستی استفاده کرد و بهینه مصرف کرد، اما نمی‌شود دست روی دست گذاشت تا شاید روزی برسد.

در میان این رنگ باختگی آموزها که محصول فصل مشترک ریختن به دست می‌آید، بگذارد یک ماجرای را مرور کنیم. ماجرا این است که از چند سال قبل یک اندیشه‌ای میان ما هم در می‌شود.

مستفانه حق با شما نیست اگر گمان می‌کنید می‌شود با روی پا انداخت و پول درآورد. درست است که زمانه عوض شده، اما عقلانیت که تغییر نکرده، می‌شود تأمل کرد، عقل را باز انداخت و با حساب و کتاب کردن حاصل و دسترنج زندگی را به درستی استفاده کرد و بهینه مصرف کرد، اما نمی‌شود دست روی دست گذاشت تا شاید روزی برسد.

مستفانه حق با شما نیست اگر گمان می‌کنید می‌شود با روی پا انداخت و پول درآورد. درست است که زمانه عوض شده، اما عقلانیت که تغییر نکرده، می‌شود تأمل کرد، عقل را باز انداخت و با حساب و کتاب کردن حاصل و دسترنج زندگی را به درستی استفاده کرد و بهینه مصرف کرد، اما نمی‌شود دست روی دست گذاشت تا شاید روزی برسد.

در میان این رنگ باختگی آموزها که محصول فصل مشترک ریختن به دست می‌آید، بگذارد یک ماجرای را مرور کنیم. ماجرا این است که از چند سال قبل یک اندیشه‌ای میان ما هم در می‌شود.

مستفانه حق با شما نیست اگر گمان می‌کنید می‌شود با روی پا انداخت و پول درآورد. درست است که زمانه عوض شده، اما عقلانیت که تغییر نکرده، می‌شود تأمل کرد، عقل را باز انداخت و با حساب و کتاب کردن حاصل و دسترنج زندگی را به درستی استفاده کرد و بهینه مصرف کرد، اما نمی‌شود دست روی دست گذاشت تا شاید روزی برسد.

در میان این رنگ باختگی آموزها که محصول فصل مشترک ریختن به دست می‌آید، بگذارد یک ماجرای را مرور کنیم. ماجرا این است که از چند سال قبل یک اندیشه‌ای میان ما هم در می‌شود.

مستفانه حق با شما نیست اگر گمان می‌کنید می‌شود با روی پا انداخت و پول درآورد. درست است که زمانه عوض شده، اما عقلانیت که تغییر نکرده، می‌شود تأمل کرد، عقل را باز انداخت و با حساب و کتاب کردن حاصل و دسترنج زندگی را به درستی استفاده کرد و بهینه مصرف کرد، اما نمی‌شود دست روی دست گذاشت تا شاید روزی برسد.

در میان این رنگ باختگی آموزها که محصول فصل مشترک ریختن به دست می‌آید، بگذارد یک ماجرای را مرور کنیم. ماجرا این است که از چند سال قبل یک اندیشه‌ای میان ما هم در می‌شود.

مستفانه حق با شما نیست اگر گمان می‌کنید می‌شود با روی پا انداخت و پول درآورد. درست است که زمانه عوض شده، اما عقلانیت که تغییر نکرده، می‌شود تأمل کرد، عقل را باز انداخت و با حساب و کتاب کردن حاصل و دسترنج زندگی را به درستی استفاده کرد و بهینه مصرف کرد، اما نمی‌شود دست روی دست گذاشت تا شاید روزی برسد.

در میان این رنگ باختگی آموزها که محصول فصل مشترک ریختن به دست می‌آید، بگذارد یک ماجرای را مرور کنیم. ماجرا این است که از چند سال قبل یک اندیشه‌ای میان ما هم در می‌شود.

مستفانه حق با شما نیست اگر گمان می‌کنید می‌شود با روی پا انداخت و پول درآورد. درست است که زمانه عوض شده، اما عقلانیت که تغییر نکرده، می‌شود تأمل کرد، عقل را باز انداخت و با حساب و کتاب کردن حاصل و دسترنج زندگی را به درستی استفاده کرد و بهینه مصرف کرد، اما نمی‌شود دست روی دست گذاشت تا شاید روزی برسد.

در میان این رنگ باختگی آموزها که محصول فصل مشترک ریختن به دست می‌آید، بگذارد یک ماجرای را مرور کنیم. ماجرا این است که از چند سال قبل یک اندیشه‌ای میان ما هم در می‌شود.

مستفانه حق با شما نیست اگر گمان می‌کنید می‌شود با روی پا انداخت و پول درآورد. درست است که زمانه عوض شده، اما عقلانیت که تغییر نکرده، می‌شود تأمل کرد، عقل را باز انداخت و با حساب و کتاب کردن حاصل و دسترنج زندگی را به درستی استفاده کرد و بهینه مصرف کرد، اما نمی‌شود دست روی دست گذاشت تا شاید روزی برسد.

گزارش تحلیلی

بردا رسطو

ما نمی‌آموزیم! حتماً می‌رسید چه چیزی را؟ یا ساختن ساده است، در یک کلام همه چیز، هر چیزی! شاید بگویید این بی‌انصافی یا برخلاف منصفی استعدال است که در مقام قضاوت برآیم و همه چیز را نیز سؤال ببریم... با این همه باز هم می‌گوییم متأسفانه، اما ظاهراً در این مورد همه چیز را می‌توان در یک کلمه خلاصه کرد، نمی‌آموزیم!

باز هم می‌توان گفت این کلمه «کلی و مبهم» است، باشد. از اینجا شروع می‌کنیم. از اینجا که ۹ ماه از سال گذشته و تازه همین هفته سال نو میلادی هم آغاز شده، بهانه این شروع بیابیم و ببینیم از این سه فصلی که گذشت، چه تجربه‌ای اندوخته‌ایم؟

ما همین یک سؤال می‌شود به نتایج اساسی و مهمی رسیدیم! هر چه می‌گویند حتی فلسفه حیات ما انسانها، گذر از چیستی و خم زندگی و کسب تجربه در این دنیا فانی است، گذر بر دگر و از میان شر و خیر چیزی بیاموزیم! به واقعیت این است که ما تا خودمان تجربه نگینیم و خودمان بیاموزیم، درس نمی‌گیریم! باورمان نمی‌شود که این شترنی است که در خانه همه می‌خواهد!

همیشه وقتی صفحه حوادث را باز می‌کنیم و شروع به خواندن می‌کنیم، فکر نمی‌کنیم که به همین ساده‌گی ممکن است فردا ما جراحی از خود ما در روزنامه چاپ شود و دیگران بخوانند!

واقعیت این است که ما تجربه نمی‌آموزیم، نه از روز گزار و نه از بلاهایی که بر سرمان می‌آید! دست کم در همین صحنه ما مطلبی چاپ کردیم تحت عنوان «در استمداد یک رویا» که درباره سوسه‌های یک شبه پولدار شدن بود! اما هنوز هم هر قدر نمی‌جمع کنیم چیزی از آهوازی‌ها تمام شده است. استمداد این که از ما جراحی آهوازی هیچ کس درس عبرتی نگرفت. بر اساس گزارش خبرگزاری مهر، دست کم از ۱۲۵ هزار نفر در آهوازی از طریق واسطه‌های عنوان موسوم به سیدها پولشان را بر مایه گذارند تا بلکه نتوانند هم ظرف مدت ۵ تا ۳۰ روز صاحب خودرو یا وسیله خانگی شوند.

حالا ۵ ماه گذشته است. از آخرین رویاهای که پلیس و دستگاه قضایی در آهوازی سیدها، راه‌تحت تعقیب خود قرار داده اند. آیا اتفاقی افتاده و فرمانده پلیس در مهربان خود قرار پیش از ۲۶ میلیارد تومان از اموال کلاهبرداری شده را توقیف کرده اند، ولی هنوز شاکیان بسیاری هستند که از زندانی بر سر پولشان چه آمده است. حق این بود که بعد از آن‌ها بازرسی سیدها در آهوازی از کلاهبرداری خبری نشنویم، اما چه شد؟

با اینکه مرتب اخبار مشابه می‌خوانیم، درباره‌شان اطلاع رسمی نداریم، اما انگار نمی‌خواهیم بیاموزیم ولی می‌شود کاری که او دست کم هوشتارن پیش رفت! دقیقتر که بخواهیم گفت کنیم، واقعیت این است که «فصل مشترک» همه کلاهبرداری‌ها یک چیز است! «طمع» ما یا بیخانتان.

اگر در همان ماجرای آهوازی مردم با وجود همه فشارهای اقتصادی که تحمل می‌کنند، لحظه‌ای به این همه امیدند که چنگونه ممکن است طرف ۲۰ تا ۳۰ روز پیش از این چندین کیلو سوم پولشان سود بگیرند... (هیچ قطع و یقین نمی‌شود، اما اگر با خود می‌توانستند که طمع نکنیم و به حداقلها رضایت می‌بخشیم، این وقت شاید در مدت سال یک ماه سود هم می‌توانستیم کنیم، ولی اصل پول را هم از دست نمی‌دادند!

تمام شواهد و قرآن نشان می‌دهد در این روزها در عین حال که مردم مردم مرموز زندگی روزمره خود هستند و ظاهر به هیچ چیز نمی‌اندیشند، همان اندازه هم از منافع و طمع خود غافلند، زیر آگر غفلت نمی‌کنند، ما الان نقش پذیرزگها را بازی نمی‌کنیم در آن نقش آنها چند و اندرز بهم که با رفتن کلاهبردارها باشد.

می‌رسد کلاهبردارها، قرآن؟ فقط کافی است نگاه‌های به اخبار حوادث ببینیم. ما سالیات اطلاع رسانی پلیس را انتخاب کردیم. کاری نداشت یک کلمه را دادیم به بخش جست و جو نتایجش است ۱۰۵ خبر گزاران درباره کلاهبرداری، تازه اگر کلی خبر علاوه بر ۱۰۵ خبر هم در آنجا نبود که آن را حساب کردیم. تقریباً هر ماه ۱۱۶ خبر درباره کلاهبرداری‌های مختلف منتشر شده بود. البته خبر مهم کلاهبرداری‌ها سر یک شاهد دیگر هم رفتیم. سایت اینترنتی ایسا با مراجع خبرگزاری‌های مختلف ایران، امنیت هم واژه «کلاهبرداری» را به بحث جست و جو دادیم. در ۹ ماهه نخست سال ۱۳۸۳ عنوان خبری منتشر شده بود. در ۱۰ ماهه نخست سال ۱۳۸۲ ایسا با همین عنوان فقط ۲۴ خبر روی فرستاده بود.

با این شاهد باید به سراغ ماهیت ماجرا می‌رویم. دهها عنوان برای این کلاهبرداری‌ها به کار رفته است. فروش عتیقه‌جات تقلبی، فروش اسطوخودوس و مسکن، فروش سند و استفاده از آن در خرید و فروش که کلاهبرداری صورت گرفته بود، ترک امتیاز و راهی برای دریافت پول بدون ارائه حتماً، «عناصیب»، کلاهبرداری از چوبندگان اقامه، به با ساخت تصادفات غیر واقعی برای دریافت خسارت، تیر کشنهای بیمه، خرید اسباب‌های با قیمت از طریق تکریم، کلاهبرداری با عنوان کمک‌امداد امام خمینی (ره)، کلاهبرداری با اجرای مهریه، فالگیری، فروش بویژه فروش آپارتمان و زمین، تعویض پلاک، خرید و فروش خودرو، کلاهبرداری با عنوان مأمور دولت.



وست به ۶ جد دیگر که در آن روز نیز می‌توانست که تمام کشته‌ها شماره ۲۵

دفن شده بود، عدم اشاره ای نکرد. نکته شگفت‌انگیز این که دلیل سکوت ادریس از پلیس یا کشته‌ها اجسادند، بلکه ظاهر ظاهر خاصی به خود داشت و نمی‌خواست منزل توسط پلیس ویران و زور و زور (ناله) و اما وقتی بازرسی به نام جاب لیج، مسئول بازرسی از وی شد، بلافاصله دست‌های او را بست.

در سال ۱۹۹۲ در سراج‌توانست مقامات پلیس را رضی کند تا سوج را تعقیب و واری‌اش نامی در آن منطقه بود.

در زمان ورود پلیس، استقامت بزرگ فرزندان خانواده دست در منزل بود.

پس از ۲۰ ساله‌ای که در آن روز و مردان پلیس می‌نمودند. اما پلیس با حکم بازرسی که در اختیار داشت و در منزل آمدند. آنها در حین جست‌وجو چیزی پیدا نکردند. پس از رفتن پلیس استقامت با پدر تماس گرفت و او را خواست که روزی به منزل و دلیل این سوختن پلیس را توضیح دهد. ساعت ۱۷:۴۵ بعد از ظهر بود که پدر گفت در راه منزل است اما ساعت ۵:۴۵ دقیقه رسید. هیچ‌کس وجودش را دوست

آن ساعت را که او چگونه گذراند. در روز ۴ فوریه فردی دوست به ادریس از فرزندانش بود و او را از پلیس خواست تا به هیتلر چیزی بگوید.

روز بعد پلیس به منزل او رفت و پلیس جست‌وجو می‌نمودند. اما پلیس در آنجا یک جسد انسان پیدا کرد. اما پلیس در آنجا یک کالبدشکافی که در میان استخوان‌های دست آمده، سه استخوان دیگر هم کشف کرد و در این یعنی اینکه وی به جز

خلاف‌اندک دفن کرده است. از آن کشف و او را حمله و منزلش چلی که کشته شد دختر در همان‌ها شریلی و وینسون و پلیس سمپرز را نیز یافته کرده بود. راه

پلیس نشان داد. این مورد دختر در سال ۱۹۷۰ ثبت شده بود. با این همه فرد

و ست به ۶ جد دیگر که در آن روز نیز می‌توانست که تمام کشته‌ها شماره ۲۵